**یا حمید بحق محمد...**

**19 دی ماه 93...**

**سوره الفاتحة (1): آيات 1 تا 5]**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (1)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (2) الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (3) مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (4) إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (5)

**ترجمه آيات:**

بنام خدايى كه هم رحمتى عام دارد و هم رحمتى خاص به نيكان. (1) ستايش مر خدا را كه مالك و مدبر همه عوالم است. (2)هم رحمتى عام دارد و هم رحمتى خاص به نيكان. (3) خدايى كه مالكيت على الاطلاقش در روز جزا. (4) براى همه مكشوف ميشود تنها تو را مى‏پرستيم و تنها از تو يارى مى‏طلبيم (5)

**بيان** آیات :

[سبب ابتداء به" بسم اللَّه"]

 (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ) : بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند، و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا باين وسيله مبارك و پر اثر شود، و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد، و يا حد اقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا ياد آن به ميان مى‏آيد، به ياد آن عزيز نيز بيفتند. عين اين منظور را در نامگذاريها رعايت مى‏كنند، مثلا مى‏شود كه مولودى كه برايشان متولد مى‏شود، و يا خانه، و يا مؤسسه‏اى كه بنا مى‏كنند، بنام محبوبى و يا عظيمى نام مى‏گذارند، تا آن نام با بقاء آن مولود، و آن بناى جديد، باقى بماند، و مسماى اولى به نوعى بقاء يابد، و تا مسماى دومى باقى است باقى بماند، مثل كسى كه فرزندش را به نام پدرش نام مى‏گذارد، تا همواره نامش بر سر زبانها بماند، و فراموش نشود.

اين معنا در كلام خداى تعالى نيز جريان يافته، خداى تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آنچه كه در كلامش هست مارك او را داشته باشد، و مرتبط با نام او باشد، و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب، مؤدب كند، و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت نموده، آن را با نام وى آغاز نموده، مارك وى را به آن بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد، و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد، **و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند،** چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد.

خواهيد پرسيد كه دليل قرآنى اين معنا چيست؟ در پاسخ مى‏گوئيم دليل آن اين است كه خداى تعالى در چند جا از كلام خود بيان فرموده: كه آنچه براى رضاى او و به خاطر او و به احترام او انجام نشود باطل و بى اثر خواهد بود، و نيز فرموده: بزودى بيك يك اعمالى كه بندگانش انجام داده مى‏پردازد، و آنچه به احترام او و به خاطر او انجام نداده‏اند نابود و هباء منثورا مى‏كند، و آنچه به غير اين منظور انجام داده‏اند، حبط و بى اثر و باطل مى‏كند، و نيز فرموده: هيچ چيزى جز وجه كريم او بقاء ندارد، در نتيجه هر چه به احترام او و وجه كريمش و به خاطر رضاى او انجام شود، و به نام او درست شود باقى مى‏ماند، چون خود او باقى و فنا ناپذير است، **و هر امرى از امور از بقاء، آن مقدار نصيب دارد، كه خدا از آن امر نصيب داشته باشد.**

و نيز اين معنا همانست كه حديث مورد اتفاق شيعه و سنى آن را افاده مى‏كند، و آن اين است كه رسول خدا (ص) فرمود: (هر امرى از امور كه اهميتى داشته باشد، اگر به نام خدا آغاز نشود، ناقص و أبتر مى‏ماند، و به نتيجه نمى‏رسد) و كلمه (ابتر) بمعناى چيزيست كه آخرش بريده باشد.

از همين جا مى‏توانيم بگوئيم حرف (باء) كه در اول (بسم اللَّه) است، از ميان معناهايى كه براى آنست، معناى ابتداء با اين معنايى كه ما ذكر كرديم مناسب‏تر است، در نتيجه معناى جمله اين مى‏شود: كه (من به نام خدا آغاز مى‏كنم).

[غرض از سراسر قرآن يك امر است و آن هدايت، اين يك امر با نام خدا آغاز شده‏]

مخصوصا اين تناسب از اين جهت روشن‏تر به نظر مى‏رسد كه كلام خدا با اين جمله آغاز شده، و كلام، خود فعلى است از افعال، و ناگزير داراى وحدتى است، **و وحدت كلام به وحدت معنا و مدلول آن است، پس لا جرم كلام خدا از اول تا به آخرش معناى واحدى دارد، و آن معناى واحد غرضى است كه به خاطر آن غرض، كلام خود را به بندگان خود القاء كرده است.**

**حال آن معناى واحدى كه غرض از كلام خداى تعالى است چيست؟** از آيه: (قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ، يَهْدِي بِهِ اللَّهُ، از سوى خدا به سوى شما نورى و كتابى آشكار آمد، كه به سوى خدا راه مى‏نمايد) ...، و آياتى ديگر، كه خاصيت و نتيجه از كتاب و كلام خود را هدايت بندگان دانسته، فهميده ميشود:

 **كه آن غرض واحد هدايت خلق است، پس در حقيقت هدايت خلق با نام خدا آغاز شده**، خدايى كه مرجع همه بندگان است، خدايى كه رحمان است، و به همين جهت سبيل رحمتش را براى عموم بندگانش چه مؤمن و چه كافر بيان مى‏كند، آن سبيلى كه خير هستى و زندگى آنان در پيمودن آن سبيل است،

و خدايى كه رحيم است، و به همين جهت سبيل رحمت خاصه‏اش را براى خصوص مؤمنين بيان مى‏كند، آن سبيلى كه سعادت آخرت آنان را تامين نموده، و به ديدار پروردگارشان منتهى مى‏شود، و در جاى ديگر از اين دو قسم رحمتش، يعنى رحمت عامه و خاصه‏اش خبر داده، فرمود: (وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ‏ءٍ، فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ، رحمتم همه چيز را فرا گرفته، و بزودى همه آن را به كسانى كه تقوى پيشه كنند اختصاص مى‏دهم) اين ابتداء به نام خدا نسبت به تمامى قرآن بود، **كه گفتيم غرض از سراسر قرآن يك امر است، و آن هدايت است، كه در آغاز قرآن اين يك عمل با نام خدا آغاز شده است.**

 [علت ابتداء هر سوره با بسم اللَّه‏]

و اما اينكه اين نام شريف بر سر هر سوره تكرار شده، نخست بايد دانست كه خداى سبحان كلمه (سوره) را در كلام مجيدش چند جا آورده، از آن جمله فرموده: (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ)، و فرموده: (فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ) و فرموده: (إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ)، و فرموده: (سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها). **از اين آيات مى‏فهميم كه هر يك از اين سوره‏ها طائفه‏اى از كلام خدا است، كه براى خود و جداگانه، وحدتى دارند، نوعى از وحدت، كه نه در ميان ابعاض يك سوره هست، و نه ميان سوره‏اى و سوره‏اى ديگر.** **و نيز از اينجا مى‏فهميم كه اغراض و مقاصدى كه از هر سوره بدست مى‏آيد مختلف است، و هر سوره‏اى غرضى خاص و معناى مخصوصى را ايفاء مى‏كند، غرضى را كه تا سوره تمام نشود آن غرض نيز تمام نمى‏شود،** و بنا بر اين جمله (بسم اللَّه) در هر يك از سوره‏ها راجع به آن غرض واحدى است كه در خصوص آن سوره تعقيب شده است.

پس بسم اللَّه در سوره حمد راجع به غرضى است كه در خصوص اين سوره هست:

**و آن معنايى كه از خصوص اين سوره بدست مى‏آيد، و از ريخت اين سوره برمى‏آيد حمد خدا است، اما نه تنها بزبان، بلكه باظهار عبوديت، و نشان دادن عبادت و كمك خواهى و در خواست هدايت است، پس كلامى است كه خدا به نيابت از طرف بندگان خود گفته، تا ادب در مقام اظهار عبوديت را به بندگان خود بياموزد.**

**و اظهار عبوديت از بنده خدا همان عملى است كه مى‏كند،** و قبل از انجامش بسم اللَّه مى‏گويد، و امر ذى بال و مهم همين كارى است كه اقدام بر آن كرده، پس ابتدا به نام خداى سبحان هم راجع به او است، و معنايش اين است: خدايا من به نام تو عبوديت را براى تو آغاز مى‏كنم، پس بايد گفت: متعلق باء در بسم اللَّه سوره حمد" ابتداء" است، در حقيقت مى‏خواهيم اخلاص در مقام عبوديت، و گفتگوى با خدا را به حد كمال برسانيم، و بگوئيم پروردگارا حمد تو را با نام تو آغاز مى‏كنم، تا اين عملم نشانه و مارك تو را داشته باشد، و خالص براى تو باشد، ممكن هم هست همانطور كه قبلا گفتيم متعلق آن فعل (ابتداء) باشد، و معنايش اين باشد كه خدايا من خواندن سوره و يا قرآن را با نام تو آغاز مى‏كنم، بعضى هم گفته‏اند: (باء) استعانت است، و لكن معنى ابتداء مناسب‏تر است، براى اينكه در خود سوره، مسئله استعانت صريحا آمده، و فرمود: (إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)، ديگر حاجت به آن نبود كه در بسم اللَّه نيز آن را بياورد.

**[معنى و موارد استعمال لفظ" اسم"**

و اما اسم؟ اين كلمه در لغت بمعناى لفظى است كه بر مسمى دلالت كند، و اين كلمه از ماده (سمه) اشتقاق يافته، و **سمه به معناى داغ و علامتى است كه بر گوسفندان مى‏زدند،** تا مشخص شود كداميك از كدام شخص است، و ممكن هم هست اشتقاقش از **(سمو) به معناى بلندى باشد،** مبدأ اشتقاقش هر چه باشد كارى نداريم،

فعلا آنچه لغت و عرف از لفظ (اسم) مى‏فهمد، لفظ دلالت كننده است، و معلوم است كه لازمه اين معنا اين است كه غير مدلول و مسمى باشد.البته اين يك استعمال است،

استعمال ديگر اينكه اسم بگوئيم و مرادمان از آن ذاتى باشد كه وصفى از اوصافش مورد نظر ما است، كه در اين مورد كلمه (اسم) ديگر از مقوله الفاظ نيست، بلكه از اعيان خارجى است، چون چنين اسمى همان مسماى كلمه (اسم) به معناى قبلى است.

مثلا كلمه (عالم- دانا- كه يكى از اسماء خداى تعالى است) اسمى است كه دلالت مى‏كند بر آن ذاتى كه به اين اسم مسمى شده، و آن ذات عبارت است از ذات بلحاظ صفت علمش، و همين كلمه در عين حال اسم است براى ذاتى كه از خود آن ذات جز از مسير صفاتش خبرى نداريم، درمورد اول اسم از مقوله الفاظ بود، كه بر معنايى دلالت مى‏كرد، ولى در مورد دوم، ديگر اسم لفظ نيست، بلكه ذاتى است از ذوات كه داراى وصفى است از صفات.

و اما اينكه چرا با اين كلمه چنين معامله‏اى شده، كه يكى مانند ساير كلمات از **مقوله الفاظ، و جايى ديگر از مقوله اعيان خارجى** باشد؟ در پاسخ مى‏گوئيم علتش اين شده كه نخست ديده‏اند لفظ (اسم) وضع شده براى الفاظى كه دلالت بر مسمياتى كند، ولى بعدها بر خوردند كه اوصاف هر كسى در معرفى او و متمايز كردنش از ديگران كار اسم را مى‏كند، به طورى كه اگر اوصاف كسى طورى در نظر گرفته شود كه ذات او را حكايت كند، **آن اوصاف درست كار الفاظ را مى‏كند، چون الفاظ بر ذوات خارجى دلالت مى‏كند، و چون چنين ديدند، اينگونه اوصاف را هم اسم ناميدند.**

نتيجه اين نامگذارى اين شد كه فعلا (اسم) همانطور كه در مورد لفظ استعمال مى‏شود، و بان لحاظ اصلا امرى لفظى است، همچنين در مورد صفات معرف هر كسى نيز استعمال مى‏شود، و به اين لحاظ از مقوله الفاظ نيست، **بلكه از اعيان است.**

آن گاه ديدند آن چيزى كه دلالت مى‏كند بر ذات، و از هر چيزى به ذات نزديكتر است، اسم بمعناى دوم است، (كه با تجزيه و تحليل عقلى اسم شده)، و اگر اسم به معناى اول بر ذات دلالت مى‏كند، با وساطت اسم بمعناى دوم است، از اين رو اسم بمعناى دوم را اسم ناميدند، **و اسم به معناى اول را اسم اسم.**

البته همه اينها كه گفته شد مطالبى است كه تحليل عقلى آن را دست مى‏دهد، و نمى‏شود لغت را حمل بر آن كرد، پس هر جا كلمه (اسم) را ديديم، ناگزيريم حمل بر همان معناى اول كنيم.

در صدر اول اسلام اين نزاع همه مجامع را بخود مشغول كرده بود، و متكلمين بر سر آن مشاجره‏ها مى‏كردند، كه آيا اسم عين مسمى است؟ و يا غير آنست؟ و لكن اينگونه مسائل ديگر امروز مطرح نمى‏شود، چون آن قدر روشن شده كه به حد ضرورت رسيده است، و ديگر صحيح نيست كه آدمى خود را به آن مشغول نموده، قال و قيل صدر اول را مورد بررسى قرار دهد، و حق را به يك طرف داده، سخن ديگرى را ابطال كند، پس بهتر آن است كه ما نيز متعرض آن نشويم.

توضيح لفظ جلاله" اللَّه":

و اما لفظ جلاله (اللَّه)، اصل آن (ال اله) بوده، **كه همزه دومى در اثر كثرت استعمال حذف شده، و بصورت اللَّه در آمده است،** و كلمه (اله) از ماده (إله) باشد، كه به معناى پرستش است، وقتى مى‏گويند (اله الرجل و ياله)، معنايش اين است كه فلانى عبادت و پرستش كرد، ممكن هم هست از ماده (و ل ه) باشد، **كه بمعناى تحير و سرگردانى است،** و كلمه نامبرده بر وزن (فعال) به كسره فاء، و بمعناى مفعول (مالوه) است، هم چنان كه كتاب بمعناى مكتوب (نوشته شده) مى‏باشد، **و اگر خداى را اله گفته‏اند، چون مالوه و معبود است، و يا بخاطر آن است كه عقول بشر در شناسايى او حيران وسرگردان است.**

و ظاهرا كلمه (اللَّه) در اثر غلبه استعمال علم (اسم خاص) خدا شده، و گر نه قبل از نزول قرآن اين كلمه بر سر زبانها دائر بود، و عرب جاهليت نيز آن را مى‏شناختند، هم چنان كه آيه شريفه: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ؟ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و اگر از ايشان بپرسى چه كسى ايشان را خلق كرده، هر آينه خواهند گفت: اللَّه)، و آيه: (فَقالُوا هذا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ، وَ هذا لِشُرَكائِنا، پس در باره قربانيان خود گفتند: اين مال اللَّه، و اين مال شركائى كه ما براى خدا داريم)، اين شناسايى را تصديق مى‏كند.

از جمله ادله‏اى كه دلالت مى‏كند **بر اينكه كلمه (اللَّه) علم و اسم خاص خدا** است، اين است كه خداى تعالى به تمامى اسماء حسنايش و همه افعالى كه از اين اسماء انتزاع و گرفته شده، توصيف مى‏شود، ولى با كلمه (اللَّه) توصيف نمى‏شود، مثلا مى‏گوييم اللَّه رحمان است، رحيم است، ولى بعكس آن نميگوئيم، يعنى هرگز گفته نميشود: كه رحمان اين صفت را دارد كه اللَّه است و نيز مى‏گوييم (رحم اللَّه و علم اللَّه و رزق اللَّه، خدا رحم كرد، و خدا دانست، و خدا روزى داد،) ولى هرگز نميگوئيم (اللَّه الرحمن، رحمان اللَّه شد)، **و خلاصه، اسم جلاله نه صفت هيچيك از اسماء حسناى خدا قرار مى‏گيرد، و نه از آن چيزى به عنوان صفت براى آن اسماء گرفته ميشود.**

از آنجايى كه وجود خداى سبحان كه اله تمامى موجودات است، خودش خلق را به سوى صفاتش هدايت مى‏كند، و مى‏فهماند كه به چه اوصاف كمالى متصف است، **لذا مى‏توان گفت كه كلمه (اللَّه) بطور التزام دلالت بر همه صفات كمالى او دارد، و صحيح است بگوئيم لفظ جلاله (اللَّه) اسم است براى ذات واجب الوجودى كه دارنده تمامى صفات كمال است،** و گر نه اگر از اين تحليل بگذريم، خود كلمه (اللَّه) پيش از اينكه نام خداى تعالى است، بر هيچ چيز ديگرى دلالت ندارد، و غير از عنايتى كه در ماده (ا ل ه) است، هيچ عنايت ديگرى در آن بكار نرفته است.

**معنى رحمن و رحيم و فرق آن دو:**

و اما دو وصف رحمان و رحيم، دو صفتند كه از ماده رحمت اشتقاق يافته‏اند، و رحمت صفتى است انفعالى، و تاثر خاصى است درونى، كه قلب هنگام ديدن كسى كه فاقد چيزى و يا محتاج به چيزى است كه نقص كار خود را تكميل كند، متاثر شده، و از حالت پراكندگى به حالت جزم و عزم در مى‏آيد، تا حاجت آن بيچاره را بر آورد، و نقص او را جبران كند، چيزى كه هست اين معنا با لوازم امكانيش در باره خدا صادق نيست، و به عبارت ديگر، رحمت در خداى تعالى هم به معناى تاثر قلبى نيست، بلكه بايد نواقص امكانى آن را حذف كرد، و باقى مانده را كه همان اعطاء، و افاضه، و رفع حاجت حاجتمند است، به خدا نسبت داد.

كلمه (رحمان) صيغه مبالغه است كه **بر كثرت و بسيارى رحمت** دلالت مى‏كند، و كلمه (رحيم) بر وزن فعيل صفت مشبهه است، كه **ثبات و بقاء و دوام** را ميرساند، **پس خداى رحمان معنايش خداى كثير الرحمة، و معناى رحيم خداى دائم الرحمة است،** و بهمين جهت مناسب با كلمه رحمت اين است كه دلالت كند بر رحمت كثيرى كه شامل حال عموم موجودات و انسانها از مؤمنين و كافر مى‏شود، و به همين معنا در بسيارى از موارد در قرآن استعمال شده، از آن جمله فرموده: (الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏، مصدر رحمت عامه خدا عرش است كه مهيمن بر همه موجودات است) و نيز فرموده: (قُلْ مَنْ كانَ فِي الضَّلالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمنُ مَدًّا، بگو آن كس كه در ضلالت است بايد خدا او را در ضلالتش مدد برساند) «2» و از اين قبيل موارد ديگر.

**و نيز بهمين جهت مناسب‏تر آنست كه كلمه (رحيم) بر نعمت دائمى، و رحمت ثابت و باقى او دلالت كند، رحمتى كه تنها بمؤمنين افاضه مى‏كند، و در عالمى افاضه مى‏كند كه فنا ناپذير است، و آن عالم آخرت است،** هم چنان كه خداى تعالى فرمود: (وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً، خداوند همواره، به خصوص مؤمنين رحيم بوده است)، و نيز فرموده: (إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ، بدرستى كه او به ايشان رئوف و رحيم است)، و آياتى ديگر، و به همين جهت بعضى گفته‏اند: **رحمان عام است، و شامل مؤمن و كافر مى‏شود، و رحيم خاص مؤمنين است.**

 [معنى حمد و فرق آن با مدح‏]

 (الْحَمْدُ لِلَّهِ) **كلمه حمد بطورى كه گفته‏اند به معناى ثنا و ستايش در برابر عمل جميلى است كه ثنا شونده باختيار خود انجام داده،** بخلاف كلمه (مدح) كه هم اين ثنا را شامل ميشود، و هم ثناى بر عمل غير اختيارى را، مثلا گفته مى‏شود (من فلانى را در برابر كرامتى كه دارد حمد و مدح كردم) ولى در مورد تلألؤ يك مرواريد، و يا بوى خوش يك گل نمى‏گوئيم آن را حمد كردم بلكه تنها مى‏توانيم بگوئيم (آن را مدح كردم).

حرف (الف و لام) كه در اول اين كلمه آمده استغراق و عموميت را مى‏رساند، و ممكن است (لام) جنس باشد، و هر كدام باشد مالش يكى است.براى اينكه خداى سبحان مى‏فرمايد:

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ، اين است خداى شما كه خالق هر چيز است)، و اعلام ميدارد كه هر موجودى كه مصداق كلمه (چيز) باشد، مخلوق خداست،

و نيز فرموده: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ آن خدايى كه هر چه را خلق كرده زيبايش كرده)، «6» و اثبات كرده كه هر چيزى كه مخلوق است به آن جهت كه مخلوق او است و منسوب به او است حسن و زيبا است، پس حسن و زيبايى دائر مدار خلقت است، هم چنان كه خلقت دائر مدار حسن ميباشد، پس هيچ خلقى نيست مگر آنكه به احسان خدا حسن و به اجمال او جميل است، و بعكس هيچ حسن و زيبايى نيست مگر آنكه مخلوق او، و منسوب به او است.

و نيز فرموده: هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ او است خداى واحد قهار ، نيز فرموده: وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ، ذليل و خاضع شد وجوه در برابر حى قيوم و در اين دو آيه خبر داده است از اينكه هيچ چيزى را به اجبار كسى و قهر قاهرى نيافريده، و هيچ فعلى را به اجبار اجبار كننده‏اى انجام نميدهد، بلكه هر چه خلق كرده با علم و اختيار خود كرده، **در نتيجه هيچ موجودى نيست مگر آنكه فعل اختيارى او است، آن هم فعل جميل و حسن، پس از جهت فعل تمامى حمدها از آن او است.**

و اما از جهت اسم، يك جا فرموده: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ **لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى‏**، خدا است كه معبودى جز او نيست، و او را است اسماء حسنى، و جايى ديگر فرموده: وَ لِلَّهِ **الْأَسْماءُ الْحُسْنى**‏ فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ، خداى را است اسمايى حسنى، پس او را به آن اسماء بخوانيد، و آنان را كه در اسماء او كفر مى‏ورزند رها كنيد، و بخودشان واگذاريد، **و اعلام داشته كه او هم در اسمائش جميل است، و هم در افعالش، و هر جميلى از او صادر مى‏شود.**

پس روشن شد كه خداى تعالى هم در برابر اسماء جميلش محمود و سزاوار ستايش است، و هم در برابر افعال جميلش، و نيز روشن شد كه هيچ حمدى از هيچ حامدى در برابر هيچ امرى محمود سر نمى‏زند مگر آنكه در حقيقت حمد خدا است، براى آنكه آن جميلى كه حمد و ستايش حامد متوجه آنست فعل خدا است، و او ايجادش كرده، پس جنس حمد و همه آن از آن خدا است.

**استشهاد بر اينكه جنس حمد و همه حمد از آن خدا است‏:**

از سوى ديگر ظاهر سياق و به قرينه التفاتى كه در جمله: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) ...، بكار رفته، و ناگهان خداى سبحان مخاطب بندگان قرار گرفته، چنين دلالت دارد كه سوره مورد بحث كلام بنده خداست، به اين معنا كه خداى تعالى در اين سوره به بنده خود ياد مى‏دهد كه چگونه حمدش گويد، و چگونه سزاوار است ادب عبوديت را در مقامى كه مى‏خواهد اظهار عبوديت كند، رعايت نمايد، و اين ظاهر را جمله (الْحَمْدُ لِلَّهِ) نيز تاييد ميكند.

[بيان اينكه خدا از حمد حامدان منزه است و دليل آن‏]

براى اينكه حمد توصيف است، و خداى سبحان خود را از توصيف واصفان از بندگانش منزه دانسته، و فرموده: سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ، إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ، خدا منزه است از آنچه توصيفش مى‏كنند، مگر بندگان مخلص او، و در كلام مجيدش هيچ جا اين اطلاق را مقيد نكرده، و هيچ جا عبارتى نياورده كه حكايت كند حمد خدا را از غير خدا، بجز عده‏اى از انبياء مخلصش، كه از آنان حكايت كرده كه حمد خدا گفته‏اند، در خطابش به نوح ع فرموده: فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، پس بگو حمد آن خدايى را كه ما را از قوم ستمكار نجات داد)، و از ابراهيم حكايت كرده كه گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ، سپاس خدايى را كه در سر پيرى اسماعيل و اسحاق را بمن داد و در چند جا از كلامش به رسول گراميش محمد (ص) فرموده: كه (وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بگو الحمد للَّه)، و از داود و سليمان ع حكايت كرده كه: (وَ قالا الْحَمْدُ لِلَّهِ گفتند: الحمد للَّه) «5» و از اهل بهشت يعنى پاك‏دلانى كه از كينه درونى، و كلام بيهوده، و فسادانگيز پاكند، نقل كرده كه آخرين كلامشان حمد خدا است، و فرموده: (وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ).

و اما غير اين موارد هر چند خداى تعالى حمد را از بسيارى مخلوقات خود حكايت كرده، و بلكه آن را به همه مخلوقاتش نسبت داده، و فرموده: (وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)، «7» و نيز فرموده:(وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ)، «8» و نيز فرموده: (وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، هيچ چيز نيست مگر آنكه خدا را با حمدش تسبيح مى‏گويد). الا اينكه بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد همه جا خود را از حمد حامدان، مگر آن عده كه گفتيم، منزه ميدارد، هر جا سخن از حمد حامدان كرده، حمد ايشان را با تسبيح جفت كرده، و بلكه تسبيح را اصل در حكايت قرار داده، و حمد را با آن ذكر كرده، و همانطور كه ديديد فرموده: **تمامى موجودات با حمد خود او را تسبيح مى‏گويند.**

خواهى پرسيد چرا خدا منزه از حمد حامدان است؟ و چرا نخست تسبيح را از ايشان حكايت كرده؟

**مى‏گوييم براى اينكه غير خداى تعالى هيچ موجودى به افعال جميل او، و به جمال و كمال افعالش احاطه ندارد، هم چنان كه به جميل صفاتش و اسماءش كه جمال افعالش ناشى از جمال آن صفات و اسماء است، احاطه ندارد، هم چنان كه خودش فرموده: (وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً، احاطه علمى به او ندارند).**

**بنا بر اين، مخلوق خدا به هر وضعى كه او را بستايد، به همان مقدار به او و صفاتش احاطه يافته است و او را محدود به حدود آن صفات دانسته، و به آن تقدير اندازه گيرى كرده، و حال آنكه خداى تعالى محدود بهيچ حدى نيست، نه خودش، و نه صفات، و اسمائش، و نه جمال و كمال افعالش،**

**پس اگر بخواهيم او را ستايش صحيح و بى اشكال كرده باشيم، بايد قبلا او را منزه از تحديد و تقدير خود كنيم، و اعلام بداريم كه پروردگارا! تو منزه از آنى كه به تحديد و تقدير فهم ما محدود شوى،**

هم چنان كه خودش در اين باره فرموده: إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، خدا مى‏داند و شما نمى‏دانيد.

اما مخلصين از بندگان او كه گفتيم: حمد آنان را در قرآن حكايت كرده، آنان حمد خود را حمد خدا، و وصف خود را وصف او قرار داده‏اند، براى اينكه خداوند ايشان را خالص براى خود كرده.

**پس روشن شد آنچه كه ادب بندگى اقتضاء دارد، اين است كه بنده خدا پروردگار خود را به همان ثنائى ثنا گويد كه خود خدا خود را به آن ستوده، و از آن تجاوز نكند،** هم چنان كه در حديث مورد اتفاق شيعه و سنى از رسول خدا (ص) رسيده كه در ثناى خود مى‏گفت: (لا احصى ثناء عليك، انت كما اثنيت على نفسك) «2» پروردگارا من ثناء تو را نمى‏توانم بشمارم، و بگويم، تو آن طورى كه بر خود ثنا كرده‏اى.

پس اينكه در آغاز سوره مورد بحث فرمود: (الْحَمْدُ لِلَّهِ) تا باخر، ادب عبوديت را مى‏آموزد، و تعليم مى‏دهد كه بنده او لايق آن نبود كه او را حمد گويد، و فعلا كه مى‏گويد، به تعليم و اجازه خود او است، او دستور داده كه بنده‏اش بگويد.

 **[معنى رب" مالك مدبر"]**

 (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) ...، بيشتر اساتيد قرائت خوانده‏اند (ملك يوم الدين)، اما كلمه (رب) معناى اين كلمه مالكى است كه امر مملوك خود را تدبير كند، **پس معناى مالك در كلمه (رب) خوابيده،**

**معنى مالكيت و تقسيم آن به حقيقى و اعتبارى‏:**

و ملك نزد ما اهل اجتماع و در ظرف اجتماع، يك نوع اختصاص مخصوص است. كه بخاطر آن اختصاص، چيزى قائم به چيزى ديگر مى‏شود، و لازمه آن صحت تصرفات است، و صحت تصرفات قائم به كسى مى‏شود كه مالك آن چيز است، وقتى مى‏گوئيم: فلان متاع ملك من است، معنايش اين است كه آن متاع يك نوع قيامى بوجود من دارد، اگر من باشم مى‏توانم در آن تصرف كنم، ولى اگر من نباشم ديگرى نمى‏تواند در آن تصرف كند.

البته اين معناى ملك در ظرف اجتماع است، كه (مانند ساير قوانين اجتماع) امرى وضعى و اعتبارى است، نه حقيقى، الا اين كه اين امر اعتبارى از يك امر حقيقى گرفته شده، كه آن را نيز ملك مى‏ناميم، توضيح اين كه ما در خود چيزهايى سراغ داريم كه به تمام معناى كلمه، و حقيقتا ملك ما هستند، و وجودشان قائم به وجود ما است، مانند اجزاء بدن ما، و قواى بدنى ما، بينايى ما، و چشم ما، شنوايى ما، و گوش ما، چشايى ما، و دهان ما، لامسه ما، و پوست بدن ما، بويايى ما، و بينى ما، و نيز دست و پا و ساير اعضاى بدن ما، كه حقيقتا مال ما هستند، و مى‏شود گفت مال ما هستند، چون وجودشان قائم به وجود ما است، اگر ما نباشيم چشم و گوش ما جداى از وجود ما هستى عليحده‏اى ندارند، و معناى اين ملك همين است كه گفتيم:

 **اولا هستيشان قائم به هستى ما است،**

**و ثانيا جدا و مستقل از ما وجود ندارند،**

**ثالثا اين كه ما مى‏توانيم طبق دلخواه خود از آنها استفاده كنيم، و اين معناى ملك حقيقى است.**

آن گاه آنچه را هم كه با دسترنج خود، و يا راه مشروعى ديگر بدست مى‏آوريم، ملك خود مى‏دانيم، چون اين ملك هم مانند آن ملك چيزى است كه ما به دلخواه خود در آن تصرف مى‏كنيم، و لكن ملك حقيقى نيست، به خاطر اين كه ماشين سوارى من و خانه و فرش من وجودش قائم بوجود من نيست، كه وقتى من از دنيا مى‏روم آنها هم با من از دنيا بروند، پس ملكيت آنها حقيقى نيست، بلكه قانونى، و چيزى شبيه بملك حقيقى است.

**مالكيت خدا حقيقى است و ملك حقيقى جدا از تدبير متصور نيست‏:**

از ميان اين دو قسم ملك آنچه صحيح است كه به خدا نسبت داده شود، همان ملك حقيقى است، نه اعتبارى، چون ملك اعتبارى با بطلان اعتبار، باطل مى‏شود، يك مال ما دام مال من است كه نفروشم، و به ارث ندهم، و بعد از فروختن اعتبار ملكيت من باطل مى‏شود، و معلوم است كه مالكيت خداى تعالى نسبت به عالم باطل شدنى نيست.

و نيز پر واضح است كه ملك حقيقى جداى از تدبير تصور ندارد، **چون ممكن نيست فرضا كره زمين با همه موجودات زنده و غير زنده روى آن در هستى خود محتاج بخدا باشد، ولى در آثار هستى مستقل از او و بى نياز از او باشد،** وقتى خدا مالك همه هستى‏ها است، هستى كره زمين از او است، و هستى حيات روى آن، و تمامى آثار حيات از او است، در نتيجه پس تدبير امر زمين و موجودات در آن، و همه عالم از او خواهد بود، پس او رب تمامى ما سواى خويش است، چون كلمه رب بمعناى مالك مدبر است.

 **معنى" عالمين":**

 (و اما كلمه عالمين) اين كلمه جمع عالم بفتحه لام است، و معنايش" آنچه ممكن است كه با آن علم يافت" است، كه وزن آن وزن قالب، و خاتم، و طابع، است، يعنى آنچه با آن قالب مى‏زنند، و مهر و موم مى‏زنند، و امضاء مى‏كنند، و معلوم است كه معناى اين كلمه شامل تمامى موجودات مى‏شود، هم تك تك موجودات را مى‏توان عالم خواند، و هم نوع نوع آنها را، مانند عالم جماد، و عالم نبات، و عالم حيوان، و عالم انسان، و هم صنف صنف هر نوعى را، مانند عالم عرب، و عالم عجم.

و اين معناى دوم كه كلمه عالم بمعناى صنف صنف انسانها باشد، با مقام آيات كه مقام شمردن اسماء حسناى خدا است، تا مى‏رسد به (مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) مناسب‏تر است، چون مراد از يوم الذين روز قيامت است، چون دين بمعناى جزاء است، و جزاء در روز قيامت مخصوص به انسان و جن است، **پس معلوم مى‏شود مراد از عالمين هم عوالم انس و جن، و جماعتهاى آنان است**.

و همين كه كلمه نامبرده در هر جاى قرآن آمده، به اين معنا آمده، خود، مؤيد احتمال ما است، كه در اينجا هم عالمين به معناى عالم اصناف انسانها است، مانند آيه: (وَ اصْطَفاكِ عَلى‏ نِساءِ الْعالَمِينَ، تو را بر همه زنان عالميان اصطفاء كرد)،» و آيه (لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً، تا براى عالميان بيم‏رسان باشد)، و آيه: (أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ؟ آيا به سر وقت گناه زشتى مى‏رويد، كه قبل از شما احدى از عالميان چنان كار نكرده است).

**فرق بين مالك و ملك و اينكه قرائت" ملك يوم الدين" بنظر بهتر مى‏رسد:**

و اما (مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ)، در سابق معناى مالك را گفتيم، و اين كلمه اسم فاعل از مِلك بكسره ميم- است، و اما مَلِك بفتحه ميم و كسره لام، صفت مشبهه از مُلك به ضم ميم است، **بمعناى سلطنت و نيروى اداره نظام قومى، و مالكيت و تدبير امور قوم است،** نه مالكيت خود قوم، و بعبارتى ديگر ملك، مالك مردم نيست، بلكه مالك امر و نهى و حكومت در آنان است.

البته هر يك از مفسرين و قاريان كه يك طرف را گرفته‏اند، براى آن وجوهى از تاييد نيز درست كرده‏اند، و هر چند هر دو معناى از سلطنت، يعنى سلطنت بر ملك به ضمه، و ملك به كسره، در حق خداى تعالى ثابت است، الا آنكه ملك بضمه ميم را مى‏شود منسوب بزمان كرد، و گفت: ملك عصر فلان، و پادشاه قرن چندم، ولى مِلك بكسره ميم به زمان منسوب نمى‏شود، و هيچ وقت نمى‏گويند: مالك قرن چندم، مگر بعنايتى دور از ذهن، در آيه مورد بحث هم ملك را به روز جزا نسبت داده، و فرموده: (ملك يوم الدين)، پادشاه روز جزاء، و در جاى ديگر باز فرموده: (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ، امروز ملك از كيست؟ از خداى واحد قهار) **و به همين دليل قرائت (ملك يوم الدين) به نظر بهتر مى‏رسد.**

**بحث روايتى**

[شاهد احاديثى در باره معنى بسم اللَّه و جزء قرآن بودن آن و معنى رحمن و رحيم و حمد خدا ...)]

در كتاب عيون اخبار الرضا، و در كتاب معانى، از حضرت رضا ع، روايت آورده‏اند: كه در معناى جمله (بسم اللَّه) فرمود: معنايش اين است كه من خود را به داغ و علامتى از علامتهاى خدا داغ مى‏زنم، و آن داغ عبادت است، (تا همه بدانند من بنده چه كسى هستم)، شخصى پرسيد: سمة (داغ) چيست؟ فرمود: علامت.

مؤلف: و اين معنا در مثل فرزندى است كه از معناى قبلى ما متولد شده، چون ما در آنجا گفتيم: **باء در (بسم اللَّه) باء ابتداء است،** چون بنده خدا عبادت خود را به داغى از داغهاى خدا علامت مى‏زند، بايد خود را هم كه عبادتش منسوب به آن است به همان داغ، داغ بزند.

و در تهذيب از امام صادق ع، و در عيون و تفسير عياشى از حضرت رضا ع روايت آورده‏اند، كه فرمود: اين كلمه به اسم اعظم خدا نزديك‏تر است از مردمك چشم به سفيدى آن. مؤلف: و بزودى معناى روايت در (پيرامون اسم اعظم) خواهد آمد انشاء اللَّه تعالى.

و در كتاب عيون از امير المؤمنين ع روايت كرده كه فرمود: كلمه (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ) جزء سوره فاتحة الكتاب است، و رسول خدا (ص) همواره آن را ميخواند، و آيه اول سوره بحسابش مى‏آورد، و فاتحة الكتاب را سبع المثانى مى‏ناميد.

مؤلف: و از طرق اهل سنت و جماعت نظير اين معنا روايت شده است، مثلا دارقطنى از ابى هريره حديث كرده كه گفت: رسول اللَّه (ص) فرمود: چون سوره حمد را ميخوانيد، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ را هم يكى از آياتش بدانيد، و آن را بخوانيد، چون سوره حمد، ام القرآن، و سبع المثانى است، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، يكى از آيات اين سوره است. «4»

و در خصال از امام صادق ع روايت كرده كه گفت ايشان فرمودند: اين مردم را چه ميشود؟ خدا آنان را بكشد، به بزرگترين آيه از آيات خدا پرداخته و پنداشتند كه گفتن آن آيه بدعت است. «5»

و از امام باقر ع روايت است كه فرمود: محترم‏ترين آيه را از كتاب خدا دزديدند، و آن آيه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ است، كه بر بنده خدا لازم است در آغاز هر كار آن را بگويد، چه كار بزرگ، و چه كوچك، تا مبارك شود. «1»

مؤلف: روايات از ائمه اهل بيت ع در اين معنا بسيار زياد است، كه همگى دلالت دارند بر اينكه بسم اللَّه جزء هر سوره از سوره‏هاى قرآن است، مگر سوره برائت، كه بسم اللَّه ندارد، و در روايات اهل سنت و جماعت نيز رواياتى آمده كه بر اين معنا دلالت دارند.

از آن جمله در صحيح مسلم از انس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (ص) فرمود: در همين لحظه پيش سوره‏اى بر من نازل شد، آن گاه شروع كردند بخواندن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، «2» و از ابى داود از ابن عباس روايت كرده كه گفت: (وى حديث را صحيح دانسته)، رسول خدا (ص) غالبا اول و آخر سوره را نمى‏فهميد كجا است، تا آنكه آيه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نازل ميشد، (و بين دو سوره قرار ميگرفت). مؤلف: اين معنا بطرق شيعه از امام باقر ع روايت شده. «4»

و در كافى و كتاب توحيد، و كتاب معانى، و تفسير عياشى، از امام صادق (ع) روايت شده كه در حديثى فرمود: **اللَّه، اله هر موجود، و رحمان رحم كننده بتمامى مخلوقات خود، و رحيم رحم كننده به خصوص مؤمنين است.**

و از امام صادق ع روايت شده كه فرمود: رحمان اسم خاص است به صفت عام، و رحيم اسم عام است به صفت خاص. «6»

مؤلف: از بيانى كه ما در سابق داشتيم روشن شد كه چرا رحمان عام است، و مؤمن و كافر را شامل ميشود، ولى رحيم خاص است، و تنها شامل حال مؤمن مى‏گردد، و اما اينكه در حديث بالا فرمود رحمان اسم خاص است به صفت عام، و رحيم، اسم عام است به صفت خاص، گويا مرادش اين باشد كه **رحمان هر چند مؤمن و كافر را شامل ميشود، ولى رحمتش خاص دنيا است، و رحيم هر چند عام است، و رحمتش هم دنيا را مى‏گيرد، و هم آخرت را، ولى مخصوص مؤمنين است،** و بعبارتى ديگر رحمان مختص است به افاضه تكوينيه، كه هم مؤمن را شامل ميشود، و هم كافر را، و رحيم هم افاضه تكوينى را شامل است و هم تشريعى را، كه بابش باب هدايت و سعادت است، و مختص است به مؤمنين، براى اينكه ثبات و بقاء مختص به نعمت‏هايى است كه به مؤمنين افاضه ميشود، هم چنان كه فرمود: (وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ).

و در كشف الغمه از امام صادق ع روايت كرده كه فرمود: پدرم استرى را گم كرد، و فرمود: اگر خدا آن را بمن بر گرداند، من او را به ستايش‏هايى حمد مى‏گويم، كه از آن راضى شود، اتفاقا چيزى نگذشت كه آن را با زين و لجام آوردند، سوار شد همين كه، لباسهايش را جابجا و جمع و جور كرد، كه حركت كند، سر باسمان بلند كرد و گفت: (الحمد للَّه)، و ديگر هيچ نگفت، آن گاه فرمود: در ستايش خدا از هيچ چيز فروگذار نكردم، چون تمامى ستايش‏ها را مخصوص او كردم، هيچ حمدى نيست مگر آنكه خدا هم داخل در آنست. «2»

مؤلف: در عيون، از على ع روايت شده: كه شخصى از آن جناب از تفسير كلمه (الْحَمْدُ لِلَّهِ) پرسيد، حضرت فرمود: خداى تعالى بعضى از نعمت‏هاى خود را آنهم سر بسته و در بسته و بطور اجمال براى بندگان خود معرفى كرده، چون نميتوانستند نسبت بهمگى آنها معرفت يابند، و بطور تفصيل بدان وقوف يابند چون عدد آنها بيش از حد آمار و شناختن است، لذا به ايشان دستور داد تنها بگويند (الحمد للَّه على ما انعم به علينا). مؤلف: اين حديث اشاره دارد بآنچه گذشت، كه گفتيم حمد از ناحيه بنده در حقيقت يادآورى خداست، اما به نيابت، تا رعايت ادب را كرده باشد.

**بحث فلسفى [بيان عقلى اينكه هر ثناء و حمدى به حمد خدا منتهى مى‏شود]**

برهانهاى عقلى قائم است بر اينكه استقلال معلول در ذاتش و در تمامى شئونش همه بخاطر و بوسيله علت است، و هر كمالى كه دارد سايه‏ايست از هستى علتش، پس اگر براى حسن و جمال، حقيقتى در وجود باشد، كمال آن، و استقلالش از آن خداى واجب الوجود متعالى است، براى اينكه او است علتى كه تمامى علل به او منتهى مى‏شوند.

و ثنا و حمد عبارت از اين است كه موجود با وجود خودش كمال موجود ديگرى را نشان دهد، البته موجود ديگرى كه همان علت او است، و چون تمامى كمالها از تمامى موجودات به خداى تعالى منتهى مى‏شود، پس حقيقت هر ثناء و حمدى هم به او راجع مى‏شود، و به او منتهى مى‏گردد، پس بايد گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ).

**شنبه 20 دی ماه [بيان‏]**

 (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) «1» الخ كلمه **عبد بمعناى انسان و يا هر داراى شعور ديگريست كه ملك غير باشد،** البته اينكه گفتيم (يا هر داراى شعور) بخاطر اطلاق عبد به غير انسان با تجريد بمعناى كلمه است، كه اگر معناى كلمه را تجريد كنيم، و خصوصيات انسانى را از آن حذف كنيم، باقى ميماند (هر مملوكى كه ملك غير باشد)، كه باين اعتبار تمامى موجودات با شعور عبد مى‏شوند، و بهمين اعتبار خداى تعالى فرموده: (إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً، هيچ كس در آسمانها و زمين نيست مگر آنكه با عبوديت رحمان خواهند آمد). «2»

كلمه عبادت از كلمه (عبد) گرفته شده و على القاعده بايد همان معنا را افاده كند، و لكن چه اشتقاقهاى گوناگونى از آن شده، و يا معانى گوناگونى بر حسب اختلاف موارد پيدا كرده، و اينكه جوهرى در كتاب صحاح خود گفته: **كه اصل عبوديت بمعناى خضوع است،**  معناى لغوى كلمه را بيان نكرده، **بلكه لازمه معنى را معناى كلمه گرفته،** و گر نه خضوع هميشه با لام، متعدى مى‏شود، و مى‏گويند: (فلان خضع لفلان، فلانى براى فلان كس كرنش و خضوع كرد)، ولى كلمه عبادت بخودى خود متعدى مى‏شود، و مى‏گوئيم: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ، ترا مى‏پرستيم) از اينجا معلوم مى‏شود كه معناى كلمه عبادت خضوع نيست.

و كوتاه سخن، اينكه:

**عبادت و پرستش از آنجايى كه عبارت است از نشان دادن مملوكيت خويش براى پروردگار، با استكبار نمى‏سازد، ولى با شرك مى‏سازد،**

چون ممكن است دو نفر در مالكيت من و يا اطاعت من شريك باشند، لذا خداى تعالى از استكبار از عبادت نهى نكرده، ولى از شرك ورزيدن باو نهى كرده، چون اولى ممكن نبوده، ولى دومى ممكن بوده است، لذا در باره استكبار باين عبارت فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ، آنهايى كه از عبادت من سر مى‏پيچند، و تكبر مى‏كنند، بزودى با خوارى و ذلت داخل جهنم خواهند شد)، و در باره شرك فرموده: (وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً، واحدى را شريك در عبادت پروردگارش نگيرد) پس معلوم مى‏شود شرك را امرى ممكن دانسته، از آن نهى فرموده، چون اگر چيزى ممكن و مقدور نباشد، نهى از آن هم لغو و بيهوده است، بخلاف استكبار از عبوديت كه با عبوديت جمع نميشود.

**فرق بين عبوديت عبد در برابر مولى و عبوديت بندگان نسبت به خدا**

و عبوديت ميان بندگان و موالى آنان تنها در برابر آن چيزى صحيح است كه موالى از عبيد خود مالكند، هر مولايى از عبد خود بان مقدار اطاعت و انقياد و بندگى استحقاق دارد، كه از شئون بنده‏اش مالك است، و اما آن شئونى را كه از او مالك نيست، و اصلا قابليت ملك ندارد، نمى‏تواند در برابر آنها از بنده خود مطالبه بندگى كند، مثلا اگر بنده‏اش پسر زيد است، نمى‏تواند از او بخواهد كه پسر عمرو شود، و يا اگر بلندقامت است، از او بخواهد كه كوتاه شود، اينگونه امور، متعلق عبادت و عبوديت قرار نمى‏گيرد.

اين وضع عبوديت عبيد در برابر موالى عرفى است، و اما عبوديت بندگان نسبت به پروردگار متعال، وضع ديگرى دارد، چون مالكيت خدا نسبت به بندگان وضع عليحده‏اى دارد، براى اينكه مولاى عرفى يك چيز از بنده خود را مالك بود، و صد چيز ديگرش را مالك نبود، ولى خداى تعالى مالكيتش نسبت به بندگان على الاطلاق است، و مشوب با مالكيت غير نيست، و بنده او در مملوكيت او تبعيض بر نميدارد، كه مثلا نصف او ملك خدا، و نصف ديگرش ملك غير خدا باشد، و يا پاره‏اى تصرفات در بنده براى خدا جائز باشد، و پاره‏اى تصرفات ديگر جائز نباشد.

هم چنان كه در عبيد و موالى عرفى چنين است، پاره‏اى از شئون عبد (كه همان كارهاى اختيارى او است)، مملوك ما مى‏شود، و مى‏توانيم باو فرمان دهيم، كه مثلا باغچه ما را بيل بزند، ولى پاره‏اى شئون ديگرش (كه همان افعال غير اختيارى او از قبيل بلندى و كوتاهى او است) مملوك ما قرار نمى‏گيرد، و نيز پاره‏اى تصرفات ما در او جائز است، كه گفتيم فلان كار مشروع ما را انجام دهد، و پاره‏اى ديگر (مانند كشتن بدون جرم آنان) براى ما جائز نيست.

پس خداى تعالى مالك على الاطلاق و بدون قيد و شرطها است، و ما و همه مخلوقات مملوك على الاطلاق، و بدون قيد و شرط اوئيم، پس در اينجا دو نوع انحصار هست، يكى اينكه رب تنها و منحصر در مالكيت است، و دوم اينكه عبد تنها و منحصرا عبد است، و جز عبوديت چيزى ندارد،

 [وجه تقدم مفعول در" إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ"]

و اين آن معنايى است كه جمله: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ ...) بر آن دلالت دارد، چون از يك سو مفعول را مقدم داشته، و نفرموده (نعبدك، مى‏پرستيمت) بلكه فرموده: تو را مى‏پرستيم يعنى غير تو را نمى‏پرستيم و از سوى ديگر قيد و شرطى براى عبادت نياورده، و آن را مطلق ذكر كرده، **در نتيجه معنايش اين مى‏شود كه ما به غير از بندگى تو شانى نداريم، پس تو غير از پرستيده شدن شانى ندارى، و من غير از پرستيدنت كارى ندارم.**

نكته ديگر اينكه ملك از آنجا كه (به بيان گذشته) قوام هستيش به مالك است، ديگر تصور ندارد كه خودش حاجت و حائل از مالكش باشد، و يا مالكش از او محجوب باشد، مثلا وقتى جنابعالى به خانه زيدى نگاه مى‏كنى، اين نگاه تو دو جور ممكن است باشد، يكى اينكه اين خانه خانه‏ايست از خانه‏ها، در اين نظر ممكن است زيد را نبينى، و اصلا بياد او نباشى، و اما اگر نظرت بدان خانه از اين جهت باشد كه خانه زيد است، در اينصورت ممكن نيست كه از زيد غافل شوى، بلكه با ديدن خانه، زيد را هم ديده‏اى، چون مالك آن است. و از آنجايى كه برايت روشن شد كه ما سواى خدا بجز مملوكيت، ديگر هيچ چيز ندارند، و مملوكيت، حقيقت آنها را تشكيل ميدهد، ديگر معنا ندارد كه موجودى از موجودات، و يا يك ناحيه از نواحى وجود او، از خدا پوشيده بماند، و محجوب باشد، **هم چنان كه ديگر ممكن نيست به موجودى نظر بيفكنيم، و از مالك آن غفلت داشته باشيم، از اينجا نتيجه مى‏گيريم كه خداى تعالى حضور مطلق دارد،** هم چنان كه خودش فرموده: (أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ؟ أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ، أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ مُحِيطٌ، آيا همين براى پروردگار تو بس نيست كه بر هر چيزى ناظر و شاهد است؟ بدانكه ايشان از ديدار پروردگارشان در شكند، بدانكه خدا بهر چيزى احاطه دارد)، «1» **و وقتى مطلب بدين قرار بود، پس حق عبادت خدا اين است كه از هر دو جانب حضور باشد.**

اما از جانب پروردگار عز و جل، به اينكه بنده او وقتى او را عبادت مى‏كند، او را بعنوان معبودى حاضر و روبرو عبادت كند، و همين باعث شده كه در سوره مورد بحث در جمله (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) **ناگهان از سياق غيبت به سياق حضور و خطاب التفات شود،** با اينكه تا كنون مى‏گفت حمد خدايى را كه چنين و چنانست، ناگهان بگويد: (تو را مى‏پرستيم)، چون گفتيم حق پرستش او اين است كه او را حاضر و روبرو بدانيم.

و اما از ناحيه بنده، حق عبادت اين است كه خود را حاضر و روبروى خدا بداند، و آنى از اينكه دارد عبادت مى‏كند. غايب و غافل نشود، و عبادتش تنها صورت عبادت و جسدى بى روح نباشد، و نيز عبادت خود را قسمت نكند، كه در يك قسمت آن مشغول پروردگارش شود، و در قسمت ديگر آن، مشغول و بياد غير او باشد.

حال يا اينكه اين شرك را، هم در ظاهر داشته باشد، و هم در باطن، مانند عبادت عوام بت‏پرستان، كه يك مقدار از عبادت را براى خدا مى‏كردند، و يك مقدار را براى نماينده خدا، يعنى بت، و اينكه گفتيم عوام بت‏پرستان، براى اين بود كه خواص از بت‏پرستان اصلا عبادت خدا را نمى‏كردند، و يا آنكه اين شرك را تنها در باطن داشته باشد، مانند كسى كه مشغول عبادت خداست، اما منظورش از عبادت غير خدا است و يا طمع در بهشت، و ترس از آتش است، چه تمام اينها شرك در عبادت است كه از آن نهى فرموده‏اند، از آن جمله فرموده‏اند: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ، خداى را با ديندارى خالص عبادت كن)، «1» و نيز فرموده: (أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى‏ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي ما هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ، آگاه باش كه از آن خدا است دين خالص و كسانى كه از غير خدا اوليائى گرفتند گفتند ما اينها را نمى‏پرستيم مگر براى اينكه قدمى بسوى خدا نزديكمان كنند، بدرستى كه خدا در ميان آنان و اختلافى كه با هم داشتند حكومت مى‏كند). «2»

 [شرائط كمال عبادت و اوصاف عبادت حقيقى‏]

**بنا بر اين عبادت وقتى حقيقتا عبادت است كه عبد عابد در عبادتش خلوص داشته باشد، و خلوص، همان حضورى است كه قبلا بيان كرديم، و روشن شد كه عبادت وقتى تمام و كامل ميشود كه به غير خدا بكسى ديگر مشغول نباشد، و در عملش شريكى براى سبحان نتراشد، و دلش در حال عبادت بسته و متعلق بجايى نباشد، نه به اميدى، و نه ترسى، حتى نه اميد به بهشتى، و نه ترس از دوزخى، كه در اين صورت عبادتش خالص، و براى خدا است، بخلاف اينكه عبادتش بمنظور كسب بهشت و دفع عذاب باشد،**

**كه در اينصورت خودش را پرستيده، نه خدا را.**

**و همچنين عبادت وقتى تمام و كامل ميشود كه بخودش هم مشغول نباشد كه اشتغال به نفس، منافى با مقام عبوديت است، عبوديت كجا و منم زدن و استكبار كجا؟**

و گويا علت آمدن پرستش و استعانت بصيغه متكلم مع الغير (ما تو را مى‏پرستيم و از تو يارى ميجوئيم) همين دورى از منم زدن و استكبار بوده باشد، و ميخواهد بهمين نكته اشاره كند كه گفتيم مقام عبوديت با خود ديدن منافات دارد، لذا بنده خدا عبادت خود، و همه بندگان ديگر را در نظر گرفته ميگويد: ما تو را مى‏پرستيم، چون بهمين مقدار هم در ذم نفس و دور افكندن تعينات و تشخصات اثر دارد، چون در وقتى كه من خود را تنها ببينم، به انانيت و خودبينى و استكبار نزديك‏ترم، بخلاف اينكه خودم را مخلوط با ساير بندگان، و آميخته با سواد مردم بدانم، كه اثر تعينى و تشخص را از بين برده‏ام.

از آنچه گذشت اين مسئله روشن شد، كه اظهار عبوديت در جمله (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) الخ، **از نظر معنا و از حيث اخلاص، جمله‏ايست كه هيچ نقصى ندارد، تنها چيزى كه بنظر مى‏رسد نقص است، اين است كه بنده عبادت را بخودش نسبت ميدهد و بملازمه براى خود دعوى استقلال در وجود و در قدرت و اراده مى‏كند، با اينكه مملوك هيچگونه استقلالى در هيچ جهتى از جهاتش ندارد، چون مملوك است.**

**و گويا براى تدارك و جبران همين نقص كه در بدو نظر بنظر مى‏رسد، اضافه كرد: كه (وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)، يعنى همين عبادتمان نيز باستقلال خود ما نيست، بلكه از تو نيرو مى‏گيريم، و استعانت ميجوئيم.**

**پس بر رويهم دو جمله: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) يك معنا را مى‏رسانند، و آن عبادت خالصانه است كه هيچگونه شايبه‏اى در آن نيست.**

 و ممكن است بهمين جهت كه گفته شد، استعانت و عبادت هر دو را بيك سياق آورد، و نفرمود: (اياك نعبد اعنا و اهدنا الخ، تو را عبادت مى‏كنيم ما را يارى فرما و هدايت فرما) بلكه فرمود: (تو را عبادت مى‏كنيم و از تو يارى مى‏طلبيم).

خواهى گفت: پس چرا در جمله بعدى يعنى (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ) اين وحدت سياق را رعايت نكرد؟ و نفرمود: (اياك نعبد و اياك نستعين و اياك نستهدى الى صراط مستقيم)؟، در جواب مى‏گوييم: اين تغيير سياق در خصوص جمله سوم علتى دارد، كه بزودى انشاء اللَّه بيان مى‏كنيم.

پس با بيانى كه در ذيل آيه: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) الخ آورديم، وجه و علت التفاتى كه در اين سوره از غيبت به حضور شده روشن گرديد، و نيز وجه انحصار عبادت در خدا، كه از مقدم آوردن مفعول (اياك) از فعل (نعبد و نستعين) استفاده ميشود، و همچنين وجه اينكه چرا در كلمه (نعبد) عبادت را مطلق آورد، و نيز وجه اينكه چرا بصيغه متكلم مع الغير فرمود: (نعبد) و نفرمود (اعبد، من عبادت مى‏كنم)، و باز وجه اينكه چرا بعد از جمله (نعبد) بلا فاصله فرمود: (نستعين) و وجه اينكه چرا دو جمله نامبرده را در سياق واحد شركت داد، ولى جمله سوم يعنى (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ) را بان سياق نياورد، روشن گرديد.

البته مفسرين نكات ديگرى در اطراف اين سوره ذكر كرده‏اند، كه هر كس بخواهد ميتواند بكتب آنان مراجعه كند، و خداى سبحان طلبكارى است كه احدى نميتواند دين او را بپردازد.